



تپش‌های شیدایی

نامه‌های عاشقانه‌ی غسان کنفانی به غادة السمان

غادة السمان

ترجمه: غسان حمدان



تپش‌های شیدایی

نامه‌های عاشقانه‌ی غسان کنفانی به غادة السمان

غادة السمان

مترجم: غسان حمدان



کتاب سده



کتاب سده

تپش‌های شیدایی نامه‌های عاشقانه‌ی غسان کنفانی به غاده السمان

نویسنده: غاده السمان

مترجم: غسان حمدان

چاپ نخست: ۱۳۹۶

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

آماده‌سازی و تولید: آتلیه‌ی دورادو (وابسته به کتاب سده)

طراح جلد: محسن بنی‌فاطمه

صفحه‌آرا: بهار یونس‌زاده

ناظر فنی چاپ: فرهاد جاوید

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ طهرانی

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از حقوق مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

ISBN: 978-600-97823-6-9

کتاب سده

تلفن: ۰۲۱-۶۶۸۶۲۱۴۳ - ۰۹۱۲۲۴۷۲۸۳۸

سرشناسه	کنفانی، غسان، ۱۹۳۶-۱۹۷۲. Kanafani, Ghassan
عنوان قراردادی	رسائل غسان کنفانی الی غاده السمان. فارسی
عنوان و نام پدیدآور	تپش‌های شیدایی: نامه‌های عاشقانه‌ی غسان کنفانی به غاده السمان/ [غسان کنفانی]: ترجمه غسان حمدان.
مشخصات نشر	تهران: کتاب سده، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	۱۰۰ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۹۷۸۲۳-۶-۹
وضعیت فهرست‌نویسی	فیا
عنوان دیگر	نامه‌های عاشقانه‌ی غسان کنفانی به غاده السمان.
موضوع	کنفانی، غسان، ۱۹۳۶-۱۹۷۲.م. -- نامه‌ها Kanafani, Ghassan-- Correspondance
موضوع	نامه‌های عربی -- قرن ۲۰.م. Arabic letters -- 20th century
موضوع	نامه‌های عاشقانه -- مصر Love-letters -- Egypt
شناسه افزوده	سمان، غاده، ۱۹۳۲ - م. Samman, Ghadah
شناسه افزوده	حمدان، غسان، ۱۹۷۴ - م. مترجم
رده بندی کنگره	۱۳۹۶ ی ۷۷ / ۵۷ / ۲۸۹۰ PJA۴۸۹۰
رده بندی دیویی	۸۹۲/۷۶
شماره کتابشناسی ملی	۴۸۰۵۲۱۴

تقدیم نامه

تقدیم به همه‌ی آن‌هایی که هنوز متولد نشده‌اند.
این سطرها را که روزی مردی میهن پرست و خلاق به من اهدا
کرد، مردی که قلبش تلمبه‌ی زنگار خورده نبود،
به نوبه‌ی خودم به همه‌ی آنانی که قلب‌هایشان تلمبه‌ی
زنگار خورده نیست
و آنانی که پس از مرگِ قهرمانان این نامه‌ها به دنیا خواهند آمد
تقدیم می‌کنم.

غادة السمان

کوششی برای معرفی به پاس عهده‌ی که با هم سپری کردیم

آری. مردی بود که غسان کنفانی نام داشت... با چهره‌ای کودکانه و تنی پیر و فرتوت... چشمانی از غسل و سیمایی شاد خاص کودکی ماجراجو که از مدرسه‌ی طوطی صفتان گریخته است. بدنی نحیف و شکننده چونان کشتی شکسته‌ای که باید آن را با سرنگ‌های انسولین درمان کند تا مبادا به یک‌باره زیر ضربات بیماری دیابت از پای در آید: هدیه‌ی دوران کودکی برای نوجوانی که از وطنش محروم شد بی آنکه مرتکب گناهی شده باشد. ظاهرش شبیه تصویر قهرمانان کلاسیک نبود: قد و قامتی بلند... صدایی زمخت و مردانه.

به زنان بی‌اعتنا بود (تا آخرین مرحله‌ی پیکار)، زیرا او واقعاً یک قهرمان واقعی بود... و قهرمانان واقعی در حزن و دل‌شکستگی شبیه مردان معمولی هستند، نه ستاره‌های سینمای حماسی هالیوود... این روح چالش‌گر بود که در غسان غیرعادی می‌نمود... آتش شعله‌ور درون بود که بر مقاومت در برابر همه چیز و بیرون کشیدن زندگی از

چنگال رخ^۱ قضا و قدر پافشاری می‌کرد... آتشی از جنس شجاعت که همه چیز را تا پای مرگ به چالش می‌کشید.

آری. مردی بود که غسان کنفانی نام داشت و بدن فرتوت و نفرس زده‌اش نمی‌توانست او را به‌خوبی به تصویر بکشد و گویای حال و روزش باشد... اما کلمات او کارشان را به‌خوبی انجام می‌دهند... و آن‌گاه که نامه‌هایش را پس از گذشت دو دهه می‌خوانم او را زنده در ذهنم تداعی می‌کنم. از میان کلماتش، خون گرم و صمیمی و با صدای دل‌نشینش، خارج می‌شود، آن‌گونه که غول چراغ از چراغش بیرون می‌زند. در حافظه‌ام را می‌کوبد و با انگشتان زردشده از نیکوتین و برگه‌های کاغذ و سرنگ (انسولین) و حضور شادی آفرینش وارد می‌شود. دستم را می‌گیرد و می‌کشد تا با هم زیر باران قدم بزنیم... و در کافه‌ها با سایر دوستان بنشینیم... و مرگ و زندگی و شادمانی و نامه‌ها را نیز بی‌هیچ نقابی ردوبدل کنیم...

آری. مردی بود که غسان کنفانی نام داشت و زمانی چون اشک پاکی درون چشمانم جاری بود و مانند رنگین‌مانی بر بلندای افق نقش بست. به پاس وفاداری به نوری که آن را به همراه او شناختم یک بار شما را برای حضور و هم‌نوایی با من در جشن زادروزش دعوت کردم که مصادف است با ماه آوریل و در صفحه‌ی «لحظه‌ی آزادی‌ام» در مجله‌ی

۱. رخ: نام پرنده‌ای است موهوم، شبیه سیمرغ، که گویند هیکل درشت و بسیار بزرگی دارد — مترجم.

الحوادث بود؛ دعوت‌م را پذیرفتید، و اینک من امروز شما را به کارناوالی از آتش‌بازی و ستاره فرا می‌خوانم که همان نامه‌های اوست...

وفاداری تنها مختص عواطف دیرینه و تا ابد پویا و تجدید یافته‌ی من نسبت به او نیست، بلکه وفاداری به مردی خلاق و نوآفرین از میهنم است که با مرگ کامل شد، زیرا او صادق‌تر از آن بود که دشمنش اجازه دهد با زیستن و نوشتن و خلاقیت به کمال برسد... مرگ زود هنگام غسان زیان بزرگ و جبران‌ناپذیری در ساحت هنر برای جهان عرب بود، که دشمن به آن مهلت پا گرفتن شعله‌ها و ساطع شدن نمی‌داد، و جالب‌تر از همه‌ی این‌ها اینکه او مبارزی واقعی بود و فقیرانه جان سپرد (و این در زمانه‌ی آلوده به آمیختن ثروت و انقلاب یک پدیده‌ی ناب بود)...

او مردی بود که خود را با پول و سلطه و غرور نیالود و نماد انقلابی‌گری پاک و واقعی باقی ماند.

آری. مردی بود که غسان کنفانی نام داشت و همیشه مایلم او را چون گلوله‌ای بر ذهن فراموش‌کار عرب‌ها شلیک کنم. دلایل فراوان و عدیده‌ای برای این امر وجود دارد که مهم‌ترین آن‌ها این است که غسان میهن‌پرستی واقعی، شهیدی واقعی بود و تقدیر از او در واقع تقدیر از تمامی مردان پاکی است که بی‌محابا به سوی مرگشان گام برمی‌دارند تا وطن‌هایشان پاینده بماند، و «ارزش‌ها» و «مفاهیم» از صندوق زبان عاجز خارج شوند و جامه‌ی عمل بپوشند. نمی‌توانم به‌عنوان یک زن ادعا کنم - بی‌آنکه دروغ بگویم - که غسان عزیزترین مردان برای قلبم بود، تا به حقیقت باطنی‌ام با کسانی دیگر خیانت نکنم که مرحله‌ی اعتراف به آن‌ها - پس از مرگ - و به آتشی که در روزگار و نوشته‌هایم افروختند متعاقباً

خواهد آمد. اما او یقیناً از مردان پاک و بی‌آلایشی بود که تعدادشان انگشت‌شمار است.

آری. مردی بود که غسان کنفانی نام داشت و برایم سخت است که بینم غبار بر چهره‌اش متراکم شود، و عنکبوت هم تارهایش را به آهستگی - اما به طور مستمر - روی حروف نامش بیافد، به‌رغم تلاش‌های بی‌دریغ کمیته‌ی تقدیر و تکریمش.^۱ می‌ترسم او و تمام اندیشه‌ها و عقایدی که نمادشان بود در دریای فراموشی غوطه‌ور شوند. نه جایزه‌ای ادبی به نام اوست و نه خیابانی در شهری از کشورهای عربی با اسم او نام‌گذاری شده است... (امیدوارم اشتباه کنم و اطلاعاتم اندک باشد) و نه جشنواره‌ای ادبی برگزار شده که یادواره‌اش باشد... خوشحال می‌شوم وقتی می‌بینم مرد وفاداری به یوسف الخال - منظورم ریاض نجیب الریس است - نامش را از باد فراموشی در امان نگه می‌دارد. می‌پرسم: به‌عنوان مثال، «جایزه‌ی غسان کنفانی» برای رمان کجاست؟ یا حتماً باید خودش این جایزه را مطالبه کند؟... غسان به سازمان معینی تعلق ندارد، او فرزند تمام امت عربی و اسلامی بوده و یکی از کسانی است که والاترین ارزش‌هایش را به منصفی ظهور رساندند... به او می‌اندیشم و دلم نزد بانوی فلسطینی دیگری است که با فراموشی شبه‌کاملی کفن شده است: سمیرا عزام... از وقتی که از کلیسا رخت بربست، آنجا که برای سفر

۱. این سخن را در مصاحبه‌ای که با مجله‌ی الشرق الاوسط (لندن) داشتم در تاریخ ۱۹۹۰/۱/۹ منتشر کردم، به عبارتی دو سال و نیمی قبل از انتشار نامه‌ها و کسی هم اعتراضی نکرد. عنوان مصاحبه به همراه عکسم بر جلد مجله چنین بود: «غادة السمان: از رابطه‌ام با غسان پرده برداشتم تا به دست فراموشی سپرده نشود» - غادة السمان.

ابدی‌اش به من تسلیت داده شد، کسی از آنانی را که درخشش ابداع و خلاقیتش را شناختند ندیدم که بکوشد آن نور را در ستاره‌ای برانگیزد... ندیدم استاد دانشگاهی یکی از دانشجویان را مکلف کند پایان‌نامه‌اش را در خصوص او بنویسد تا برایش مستندسازی کند و یادش را زنده نگه دارد، مگر به ندرت... و باری نکوداشت زادروز غسان کنفانی در صفحه‌ام در مجله‌ی الحوادث، و امروز برای نامه‌هایش، این جشن، درواقع بخشی از اعتراض به حافظه‌ی فراموشی جهان عرب است... نمی‌خواهم بینم برف بر سنگ قبر او و هم‌زمانش بیارد و آن را با سردی نُکران پوشانند... او میهن‌پرستی بی‌بدیل بود... نه اهل سازش بود و نه ریاکاری و رقص تانگوی سیاسی را بلد بود: یک گام به جلو، و دو گام به عقب...

آری. مردی بود که غسان کنفانی نام داشت... و وقتی روزی استاد جهاد فاضل از وجود نامه‌های ردوبدل‌شده‌ای میان من و غسان سخن گفت که بعدها آن‌ها را بدون حذف حتی یک حرف منتشر خواهم کرد تهمت و افتراپی به من نبسته است. در سطرهایش پرده از رازهایی شخصی بر نداشته است. درواقع، دلم می‌خواست همین چیزی را که نوشت بنویسد، به امید اینکه «شخصی» که نامه‌هایم همچنان نزد اوست با من تماس بگیرد، زیرا چیزی که اتفاق افتاد این بود: غسان کنفانی زمانی به قتل رسید که روابط دیپلماتیک میان من و او در بهترین وضع بود و اتفاقی که موجب قطع روابط و فراخواندن سفیران و نامه‌ها باشد روی نداده بود... و به عبارتی دیگر: نامه‌هایش نزد من و نامه‌هایم نزد اوست، درست مانند همه‌ی کسانی که برای هم نامه‌نگاری می‌کنند!...

من از این فرصت استفاده می‌کنم و ندایم را خطاب به کسانی سر می‌دهم که نامه‌هایم نزد آن‌هاست... ندایی که با آن شریک دوستی و عشقشان به غسان خواهم بود، و از آنان خواهشمندم رؤیای انتشار نامه‌های هر دویمان را ممکن سازند تا مبادا نامه‌های غسان به تنهایی منتشر شوند، و به جای نقل دو روی حقیقت، تنها یک روی آن را با خود حمل کنند!...

و من حقیقتاً نمی‌دانم نامه‌هایی که برایش نوشتم، کجا هستند، تنها چیزی که می‌دانم این است که این نامه‌های قدیمی دیگر به شخصی خاص تعلق ندارند، بلکه به عنوان بخشی از واقعیت ادبیات و اندیشه‌ی جامعه‌ی عربی به خواننده‌ی عرب اختصاص دارند، از زبان دو عاشق دیوانه‌ی جوهر و قلم، که یکی از آنان دو دهه پیش به غباری درخشان بدل شد و دیگری، از همان بدو تولد، خود را برای جشنواره‌ی خاک آماده می‌سازد... این‌ها نامه‌هایی هستند که بیش از آنکه در باب نامه‌های شخصی قرار بگیرند در حیطه‌ی مستندات ادبی قرار می‌گیرند، بعد از آنکه بیش از ربع قرن از نوشتنشان گذشته و با به شهادت رسیدن صاحبشان در بیست سال پیش، از حالت شخصی به حالت عمومی درآمده‌اند.

آری. مردی بود که غسان کنفانی نام داشت... و انتشار نامه‌های هر دوی ما به منزله‌ی کوتاه کردن دست ریاکاری و جلوگیری از گرایش به طفره رفتن از صداقت و راست‌گویی است... و این گرایشی است که توسط

۱. این فراخوان را نخستین بار در مجله‌ی الحوادث (چاپ لندن) در تاریخ ۱۹۸۹/۴/۲۱ منتشر کردم، و چندین بار ادبا و منتقدان دیگری منتشرش کردند، بیش از آنکه چاپ اول نامه‌ها را منتشر سازم. تا این لحظه که چاپ پنجم کتاب منتشر شده کسی به این فراخوان پاسخ مثبتی نداده است - غ. ا.

مقوله‌های آماده‌ی «سنت‌های شرقی» تغذیه می‌شود، که صحت و درستی آن‌ها مورد شک و تردید است... من از ملتی هستم که با شعله‌ی عشق می‌درخشد و با مدال‌هایی از گل‌های شقایق و داوودی بر سینه و کلماتش می‌خرامد... و به کسی اجازه نمی‌دهم حقم در راست‌گویی را از من سلب کند... و اگر جده‌ی مسلمانم ولاده بنت المستکفی^۱ - مانند من - خزانه‌های قلبش را نه قرن پیش گشود، من نیز از دست زدن به این کار در روزگار راه رفتن بر سطح ماه ابایی ندارم... و چرا باید حق داشته باشد چنین شعری برای ابن زیدون بسراید:

منتظر بمان تا شب سایه‌اش را بگستراند و به دیدارم بیا
که شب را برای پوشیدن اسرار مناسب‌تر دیده‌ام
دروغم از تو حالی دارم که اگر خورشید به آن حال بود،
هر گر طلوع نمی‌کرد
و اگر ماه بدان حال بود، بر نمی‌آمد، و ستاره بر نمی‌دمید

پس چرا من نباید جرئت نشر نامه‌های هر دویمان را بی‌هیچ تغییر و ویرایشی داشته باشم - صرف‌نظر از آنچه در آن‌ها آمده یا نیامده است؟... حقیقت را جذبه‌ای است که با تحریف تعارفی ندارد و من از روی تعظیم در برابر جذبه‌اش، نامه‌های روزگار حماقت‌های زیبا و جالب را بدون ویرایش و بازآفرینی منتشر خواهم کرد، زیرا دردی که برای کسان رهگذر دیگری همچون من به بار خواهد آورد کمتر از آزار وارده به خود حقیقت است، اگر به قلمم اجازه دادم دل و خاطرها را مراعات کند و نشکند... و تنها حقیقت است که پس از سال‌ها باقی

۱. بانوی شاعر و فرهیخته و دختر المستکفی بالله (خلیفه‌ی اموی و از حاکمان اندلس) - م.

خواهد ماند، آن‌گاه که من و هم‌نسلانم مانند خودِ غسان به خاک بدل خواهیم شد... لذا این نگرش را بر هر نگرش دیگری مقدم دانستم و زبانِ حالم می‌گوید: چه بسا نخواهم به یاد بیاورم تا حال حاضر را به درد بیاورم، اما نمی‌توانم فراموش کنم، تا در آن واحد به وجدان خود و حقیقت خیانت نکنم...

و هر گاه به نامه‌هایی که برایش نوشتم دسترسی پیدا کنم، آن‌ها را به همراه نامه‌هایش منتشر خواهم کرد.^۱ اکنون موقتاً به نشر نامه‌هایش بسنده می‌کنم که در نوع خود کارهایی ادبی هستند و نه شخصی، و نیز برای وفای به عهدی که روزی میان خودمان، مبنی بر نشر این نامه‌ها بعد از مرگ یکی از ما دو تا، بستیم، و هرگز گمان نمی‌کردم روزی مأمور اجرای این رغبت مشترک کنفانی - سمانی باشم.

آری. مردی بود که غسان کنفانی نام داشت. می‌دانست که شیفتگی‌ام نسبت به حقیقت گاهی حتی از شیفتگی‌ام نسبت به خویشتن فراتر می‌رفت... و از اینجا بود که جنگی میان من و مؤسسات مختص حمایت از ریاکاری اجتماعی و (اطمینان بخشیدن به آن) آغاز شد که حتی برای یک روز هم آرام نگرفت... و اگر روزی با آن‌ها از روی تعارف و چشم‌پوشی برخورد کردم، در حد در قید حیات ماندنم بود و نه بیشتر، آن هم به روش گالیله که اعلام کرد زمین به دور خورشید می‌چرخد و نه برعکس - چرا که این یک حقیقت است، صرف نظر از اینکه بخواهد بنیاد زندگی

۱. نه پیش‌نویسی از آن نامه‌های قدیمی دارم و نه تصویرشان را - استفاده از دستگاه‌های کپی و اسکن در آن زمان رواج نداشت - تنها امیدم برای منتشر شدن نامه‌هایم این است که شخصی که آن‌ها را نزد خود نگه‌داری می‌کند عنایت فرماید و آزادشان کند - غ. ا.

فرد افشاکننده‌ی آن را بلرزاند - اما او بالاچار از سخن خود برگشت، در حالی که زیر لب زمزمه می‌کرد: «اما زمین همچنان به دور خورشید می‌چرخد...»

و نشر نامه‌های غسان کنفانی اقدامی است برای نفی خضوع در برابر زمانه‌ی غباری که نزدیک است در حنجره‌ها متراکم شود، و نیز عصر ارتجاع و بازگشت به سوی لانه‌های جعل و تزویر احساسات انسانی تا ابد تشنه‌ی آزادی، که آزاردهنده نیست و اگر چنین باشد، به شیوه‌ی تیغ خراش انداز خواهد بود و نه دشنه‌ی قاتل ظلمت...

خانم ادیب و شاعری نامه‌های محبوبش، آقای خلیل حاوی (شاعر)، را پس از حذف نام خود از متنشان منتشر کرد (و به خاطر احترام به خواستش اسم او را ذکر نمی‌کنم)، کما اینکه برخی از سطرهایی را که احتمالاً برای دیگران آزاردهنده دید با دست خود حذف کرد... ولی او از سرزنش و ملامت مصون نماند، زیرا در حق امانت ادبی تعدی کرد. اما من معتقدم که نکوهش نباید متوجه او شود، بلکه باید ارزش‌های سنتی رایجی را که این رفتار را قابل فهم و ادراک می‌سازد نشانه رود - همچنین از باب احترام - و این خانم ادیب که آموزه‌های جامعه‌اش را عملی ساخت نباید آماج حملات انتقادی واقع شود، بلکه این تهاجم باید متوجه آن جامعه‌ی پوسیده‌شده با جعل و تزویری شود که در بزرگ‌ترین حقیقت زندگی (عشق) عیبی می‌داند که باید از آن در اتاق‌های سرّی و تاریک رهایی یافت...

ما حق نداریم آن خانم ادیب را به خاطر خلق و خوی شخصی‌اش در قبال مقاومت در برابر جامعه ملامت کنیم، کما اینکه نمی‌توانیم از سایر زنان ادیب بخواهیم نقش چشمی را که در برابر سوزن مقاومت می‌کند ایفا کنند... بلکه بر ماست ابتدا دستی را بکوییم که کاردهایی از میان انگشتانش بیرون می‌آید تا شاخه‌های هر درختی را که شراره‌های حقیقت

در آن می‌درخشد قطع کند.... تا آتش عشق صداقت و راست‌گویی در جنگل دل‌های تشنه‌ی آزادی نور، و سرگشته و حیران در برابر معادله‌ی ناممکن، شعله‌ور نشود: چگونه بی‌آنکه بسوزیم، روشنا ببخشیم؟!...

آری. مردی بود که غسان کنفانی نام داشت. ضربه زدن به «انجمن‌های متحده‌ی ریاکاری» کاری بود که غسان از آن به وجد می‌آمد (کما اینکه از احیای یاد و خاطر هر شهید پاکی خوشحال می‌شد، شهیدی که مستحق فضای بیشتری است از آنچه از حافظه‌مان به او اختصاص دادیم). شاید ایس‌یکی از دلایلی بود که روزی ما را به عهدی فراخواند، که برای نشر نامه‌هایمان با خود بیندیم^۱، و این عهدی بود که چه بسا از اجرایش شانه خالی می‌کردم یا آن را به تأخیر می‌انداختم اگر احساس نمی‌کردم که این نامه‌ها به مرور زمان از حالت شخصی خارج شده و به صورت عمومی درآمده‌اند.

کما اینکه دلایل دیگری نیز وجود دارد که مرا بی‌هیچ تردیدی به نشر

۱. غسان کنفانی به نوآفرینی‌اش در حوزه‌ی متون شاعرانه‌ی عاطفی افتخار می‌کرد. شاید — بدین معنا و مفهوم — نامه‌هایی را که برایم نگاشت امتدادی برای کارهای ادبی‌اش قلمداد می‌کرد و چه بسا به همین دلیل آن‌ها را در ستون خود، «أوراق الخاصة»، در روزنامه‌ی المحرر بین سال‌های ۱۹۶۶-۱۹۶۷ و در ویژه‌نامه‌ی پیوستی روزنامه‌ی الانوار منتشر می‌کرد — در صفحه‌ی دومی که آن را بین سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۶۸ می‌نوشت. این نامه‌ها تا کنون ضمن «آثار ادبی کامل غسان کنفانی» درج نشده‌اند و به‌رغم فراوانی از نظر تعداد و اهمیتشان از حیث گونه‌ی ادبی به‌عنوان بخشی از آفرینش ادبی متنوع او، همچنان شبه‌مجهول باقی مانده‌اند. در نامه‌هایی که برایم نوشت و در این کتاب آمده خواهیم دید که به برخی از نامه‌هایی که در روزنامه‌ی المحرر و ویژه‌نامه‌ی پیوستی روزنامه‌ی الانوار منتشر کرده بود استناد می‌کند، آن گونه که در این کتاب چنین آمده است: «به تو می‌گویم... آنچه را امروز روی صفحات روزنامه به تو گفتم.» و بعد از آن به متنی از نامه‌اش استناد می‌کند. کتاب پیش رو مملو از این استنادات است — غ. ا.

نامه‌های غسان کنفانی وامی دارد، و می‌توان به عنوان مثال به ترسیم شخصیت «فدائی» از درون... برای هر فرد مبارزی در هر وطنی که باشد... اشاره کرد. تمایلی همیشگی در به تصویر کشیدن «مبارز» در ادبیات عرب به طور خاص وجود دارد، که او را در قالب «سوپرمن» به مخاطب ارائه می‌دهد... و به او در برابر افسون زنانه صفت بی‌طرفی می‌بخشد و از تجربه و پا گذاشتن به این وادی رهایش می‌سازد... و در نامه‌های غسان کنفانی تصویری از درون مبارز وجود دارد، پیش از آنکه وارد زندان اسطوره شود و در پشت صحنه‌ی نمایش نامه‌ی سیاسی از یک مرد به تندبسی بدل شود...

و این تصویری است که معتقدم توان آن را دارد به ادبیات نسل جدید به طور عام و ادبیات مقاومت به طور خاص غنا ببخشد و آن را از پرتگاه هیاهوی تربیون‌های سیاسی قاتل نوآفرینی دور نگه دارد، بعد از آنکه متون انشایی مدارس و زبان طبقات خاص مجهز به بلندگوها جای تپش‌های قلب را گرفت. از این لحاظ برایم چنین به نظر می‌رسد که خواندن نامه‌های غسان برای داستان‌نویسان جوان ضرورتی انکارناپذیر است... چرا که با تصویر زنده‌ای از زندگانی یک شهید واقعی و به دور از نقاب‌های جعل و تزویر برخورد خواهند کرد... و معتقدم «انسانی» جلوه دادن ایده‌ی شهید خدشه‌ای به قضیه وارد نمی‌سازد، بلکه برخلاف آن، به هر انسانی کمک می‌کند تا ابرمرد درون خود را کشف کند، هر اندازه برای خود و اطرافیان - طبق مفاهیم سنتی - بیمار و ضعیف و عاشق شکست‌خورده‌ای رخ نماید که باری عشق او را به زانو درآورده و باری دیگر او را سرشار از غرور و افتخار و آمادگی ساخته است...

در نامه‌های غسان درک خواهیم کرد که هر کدام از ما می‌تواند فرد مهمی برای وطنش باشد، اگر بی‌محباتا تا پایان راه دنبال صدای قلب خویش گام بردارد و تا حد امکان از دوگانگی میان احساسات و رفتار